

درویشی را ضرورتی پیش آمد، گلیمی را از خانه یکی از پاک مردان دزدید. قاضی فرمود تا دستش بدر کنند.

صاحب گلیم شفاعت کرد که من او را حلال کردم.

قاضی گفت: به شفاعت تو حد شرع فرو نگذارم.

صاحب گلیم گفت: اموال من وقف فقیران است، هر فقیری که از مال وقف به خودش بردارد از مال خودش برداشته، پس قطع دست او لازم نیست.

قاضی از جاری نمودن حد دزدی منصرف شد، ولی دزد را مورد سرزنش قرار داد و به او گفت: آیا

جهان بر تو تنگ آمده بود که فقط از خانه چنین پاک مردی دزدی کنی؟

دزد گفت: ای حاکم! مگر نشنیده ای که گویند: خانه دوستان بروب ولی حلقه در دشمنان مکوب.

چون به سختی در بمانی تن به عجز اندر مده

دشمنان را پوست بر کن، دوستان را پوستین